

خبر

هاشمی طبا: رسانه خودی و غیرخودی نداریم

یک فعال سیاسی اصلاح طلب تاکید کرد: تصمیم‌گیری درباره قطع و وصل اینترنت عمدتا در شورای امنیت ملی انجام می‌شود. من نشنیدم که بگویند چه زمانی محدودیت‌ها برداشته می‌شود. مثلا می‌گویند ان‌شاءالله اینترنت را باز می‌کنیم. ان‌شاءالله یعنی اینکه ببینیم چه می‌شود. سیدمصطفی هاشمی طبا، فعال سیاسی اصلاح طلب، در گفت‌وگو با ایلنا، در پاسخ به این سؤال که «چرا دولت و نهادهای مسئول هنوز به وعده‌هایشان درباره بازگشایی اینترنت عمل نکرده‌اند؟» گفت: شاید به همان دلیلی که اینترنت را بسته‌اند؛ یعنی ممکن است همان دلیلی که باعث بسته‌شدن بوده، ادامه داشته باشد. او درباره زمان تحقق وعده بازگشایی اینترنت اظهار داشت: من نشنیدم که بگویند چه زمانی محدودیت‌ها برداشته می‌شود. مثلا می‌گویند ان‌شاءالله اینترنت را باز می‌کنیم. ان‌شاءالله یعنی اینکه ببینیم چه می‌شود. این فعال سیاسی اصلاح طلب در پاسخ به اینکه «عدم عمل به وعده‌ها چه تأثیری بر اعتبار دولت و نهادهای مسئول دارد؟» تصریح کرد: حالا ممکن است صریحا نگفته باشند. مثلا گفته باشند تلاش می‌کنیم. اگر کسی وعده بدهد، باید عمل کند. من نمی‌دانم چطور گفته‌اند، دقیقا نشنیدم که چگونه گفته‌اند که آیا می‌شود گفت وعده یا اینکه بالاخره یک اظهار امیدواری باشد. اظهار امیدواری با اینکه وعده‌ای داده شود فرق می‌کند. بعد هم می‌گویند هزار وعده خوبان، یکی وفا نکند. هاشمی طبا در پاسخ به اینکه چرا رسانه‌ها در اتصالشان به اینترنت جهانی به دو دسته خودی و غیرخودی تقسیم شده‌اند و این تقسیم بر اساس معیارهایی شفاف و قانونی انجام شده یا به طور دلخواه، گفت: اگر این‌گونه باشد، سلیقه‌ای است دیگر برای اینکه باید با رسانه‌ها یک جور عمل شود؛ خودی و غیرخودی ندارند. یعنی اگر رسانه‌ها اینکه خلافکارند، نباید بسته شوند. اما در حقیقت کار یکسان با آنها عمل شود. او درباره تأثیر اختلالات اینترنت بر فعالیت رسانه‌ها اظهار کرد: این موضوع کاملا طبیعی است. وقتی برای رسانه‌ها دسترسی به اینترنت نباشد، اطلاعات آنها کمتر می‌شود. اینترنت از ابزارهای رسانه‌هاست، بالاخره بی تأثیر نیست. این فعال سیاسی اصلاح طلب درباره مراجع تصمیم‌گیرنده برای قطع یا وصل اینترنت و شفافیت اقدامات آنها گفت: علی‌القاعده شورای امنیت ملی تصمیمات را می‌گیرد و اینکه چیزها فانون و موضوع می‌خواهد. فکر می‌کنم بر اساس مسائل روز، درامه مربوطه مثل شورای امنیت ملی می‌توانند تصمیم‌گیری کنند. هاشمی طبا در ادامه درباره تأثیر این شرایط بر کسب‌وکارهای اینترنتی گفت: وقتی که ما را تحریم می‌کنند و ما می‌رویم برجام را امضا می‌کنیم، سپس آنها زیرش می‌زنند، یعنی برای ما در خارج از کشور بحران‌سازی می‌کنند. هیچ‌کدام از کشورهایی که برجام را امضا کرده بودند از آن خارج نشدند، الا آمریکا و بعد هم بالاخره کشورهای اروپایی اطاعت کردند. بحران از آنها ساخته. این بحران بالاخره در همه ارکان مملکت تأثیر گذاشته و می‌گذارد. بحران‌سازی جدید آنها هم باعث لطمه‌خوردن به بعضی کسب‌وکارها شده است. چه می‌شود کرد؟ در این مورد هم عده‌ای متضرر می‌شوند.

تحلیل فعال اصلاح طلب از حوادث اخیر: چرا از گروه‌های مرجع اعتبار‌زدایی شده‌است؟
ظریفیان با اشاره به نادیده‌گرفتن ریشه اعتراضات ادوار گذشته و زمینه‌سازی این بی‌توجهی‌ها برای شکل‌گیری اعتراضات اخیر اظهار کرد: در بسیاری از مقاطع، این تصور شکل گرفت که با فروکش کردن ظاهری اعتراضات، مسئله نیز پایان یافته‌است، در حالی که بنیان‌ها وریشه‌های نارضایتی همچنان باقی مانده بودند. به گزارش ایرنا، غلامرضا ظریفیان در پاسخ به پرسشی درباره ریشه اعتراضات دی‌ماه و دلایل به خشونت کشیده‌شدن آن گفت: به نظر می‌رسد اعتراض اخیر را می‌توان به عنوان پنجمین موج اعتراضی جامعه ایران در سال‌های اخیر در نظر گرفت؛ موجی که نسبت به اعتراضات پیشین، از حیث دامنه، ترکیب اجتماعی و تنوع مطالبات، ویژگی‌های متفاوت و پیچیده‌تری دارد. در اعتراضات قبلی، هرکدام دارای یک وجه مشخص تر بودند. برای مثال برخی اعتراض‌ها در گذشته عمدتا مبنای دانشجویی و سیاسی داشتند، سپس به‌تدریج عمومی‌تر شدند. او افزود: در مقاطعی نیز اعتراض‌های اقتصادی را تجربه کردیم؛ از جمله در سال ۹۸ که اگرچه وجوه دیگری هم داشتند، اما منطق غالب آنها اعتراضات اقتصادی همچنان نقش مهمی در شکل‌گیری آن دارند، اما ترکیب اجتماعی معترضان، به‌ویژه حضور قابل توجه دانش آموزان، دانشجویان و نسلی که عمدتا تر ۳۰ سال هستند، نشان می‌دهد با دامنه‌ای گسترده و متنکز مواجه هستیم. بررسی گفت‌وگوها و نحوه ابراز مطالبات در بخش‌هایی از این اعتراضات نشان می‌دهد مسئله اقتصاد همچنان جدی است، اما اعتراض صرفا اقتصادی نیست، این پژوهشگر تاریخ و تحلیلگر سیاسی ادامه داد: به همین دلیل، برخی تحلیلگران از تعبیر «اعتراض هیبریدی» یا «ترکیبی» درمورد اعتراضات و ناآرامی‌های اخیر استفاده می‌کنند؛ اعتراضی که مؤلفه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را به‌طور هم‌زمان در خود دارد. یکی از دلایل اصلی شکل‌گیری چنین اعتراض ترکیبی را می‌توان در این واقعیت جست‌وجو کرد که اعتراضات گذشته به‌صورت جدی و اساسی به سمت حل مسئله هدایت نشدند. او افزود: گروه‌های مرجع، از جمله نجبان، دانشگاهیان، معلمان، پزشکان، هنرمندان و سایر افسار افکنران، در هر گام‌های نقش‌های میانیجی و واسطه ایفا می‌کنند؛ نقش‌هایی که می‌توانند گفت‌وگو را تسهیل و میان جامعه و حاکمیت پل ارتباطی بسازند. متأسفانه ما در سال‌های اخیر این نقش‌ها را تضعیف کرده‌ایم. امروز احزاب در جایگاه واقعی خود قرار ندارند، جریان‌های سیاسی نیز تا حد زیادی از کارکرد اصلی‌شان فاصله گرفته‌اند و حاصل این وضعیت، نوعی اعتبارزدایی از گروه‌های مرجع بوده و این اعتبارزدایی اکنون آثار خود را نشان می‌دهد. ظریفیان با تاکید بر اینکه نمی‌خواهم بگویم این نقش به‌کلّی از بین رفته‌است، بلکه همچنان اگر این گروه‌ها به رسمیت شناخته شوند، می‌توانند در کمک به فهم درست مسئله، رفع انسدادها و حرکت به سمت حل مسئله نقش مؤثری ایفا کنند، اظهار داشت: اما در هر صورت، طبیعی است که وقتی احزاب، سندیکاها و جریان‌های صنفی تضعیف می‌شوند، یکی از کارکردهای اصلی آنها که کمک به شکل‌گیری عقل جمعی و ارتقای مشارکت جمعی است نیز آسیب ببیند. این فعال سیاسی اصلاح طلب ادامه داد: طبیعتا یکی از ویژگی‌های مهم این نهادها آن است که در شرایط بحرانی وارد عمل می‌شوند و کمک می‌کنند تا میان نقاط جانشی، شکاف‌های اجتماعی و گفت‌وگوی میان جامعه و حکمرانی، نوعی میانجیگری و مفاهمه شکل بگیرد. من عرض کردم که این نقش آسیب دیده‌است، اما به نظر من همچنان راهی وجود ندارد جز اینکه این گروه‌ها را به کمک بگیریم، آنها را به رسمیت بشناسیم، هم در فهم مسئله از ظرفیتشان استفاده کنیم و هم در حل مسئله آنها را شریک بدانیم. این استاد دانشگاه با انتقاد از تکرار روش‌های مسخوخ و ناگاردام در برخورد با اعتراضات، اظهار داشت: پس از هر موج اعتراضی، دست‌کم یک دوره آموزش عالی و بخش‌های سیاسی جامعه، شاهد گفت‌وگوها و ارزانی‌های گسترده‌ای بوده‌ایم. گروه‌های مرجع، احزاب، سندیکاها، انجمن‌های علمی، هنرمندان و ورزشکاران در رسانه‌ها بسیار سخن گفتند و تحلیل ارائه دادند، اما این سخنان و دیدگاه‌ها به‌درستی مورد توجه قرار نگرفته است.

مهدی باززرگان: در گزارش‌های پیشین «شرق» به «ابهام راهبردی» یا «راهبرد ابهام» دونالد ترامپ در نوسان بین «حمله» یا «مذاکره» با ایران اشاره شده بود. اکنون در فضای رسانه‌ای نیز از «ابهام در پاسخ ایران» به هرگونه حمله دوباره احتمالی آمریکا به‌عنوان یک عامل بازدارنده یاد می‌شود؛ به این معنا که تهران می‌کوشد هزینه هر حمله محدود را تا سطح یک «درگیری گسترده» افزایش دهد که از این طریق عملا گزینه «جنگ» از روی میز طرف مقابل برداشته شود. اما پرسش کلیدی این است که آیا این منطق تنش گسترده ذیل مقوله «بازدارندگی» در شرایط کنونی همچنان کارآمد است، یا معادلات وارد مرحله‌ای شده که ابهام، بیش از آنکه بازدارنده باشد، می‌تواند زمینه‌ساز سوءمحاسبه و تشدید بحران شود؟

در نگاه نخست، ابهام در پاسخ ایران کاملا با ادبیات کلاسیک بازدارندگی همخوان است. در نظریه‌های بازدارندگی، نامعلوم‌بودن دامنه و شکل واکنش، طرف مقابل را از محاسبه دقیق «هزینه ـ فایده» بازمی‌دارد و او را وادار می‌کند بدترین سناریو را مبنا قرار دهد. ایران طی سال‌های گذشته دقیقا روی همین نقطه سرمایه‌گذاری کرده است؛ اینکه هیچ‌کس نداند پاسخ تهران به یک حمله محدود، صرفا یک واکنش نامدین است یا آغازی برای زنجیره‌ای از درگیری‌های منطقه‌ای که کنترل آن از دست همه خارج نشود. این پیام، به‌ویژه برای متحدان آمریکا در منطقه، همواره نگران‌کننده بوده و در مقاطع مختلف به مهار تمایلات جنگ طلبانه کمک کرده است.

با این حال، مسئله اینجاست که بازدارندگی یک مفهوم «ایستا» نیست؛ بلکه به‌شدت به زمینه سیاسی، اجتماعی و روانی طرفین وابسته است. در دوران جنگ سرد، ابهام هسته‌ای آمریکا و شوروی بر بستری از انسجام داخلی، توان اقتصادی و ظرفیت بالای تحمل هزینه استوار بود. امروز اما ایران در شرایطی قرار دارد که این بستر با چالش‌های جدی مواجه شده است.

اصل «شدت» به جای اصل «غافلگیری»

این گزاره درست است که دونالد ترامپ، برخلاف تصویر رایجی که از او به‌عنوان سیاست‌مداری غیرقابل پیش‌بینی ارائه می‌شود، در حوزه نظامی یک خط قرمز مشخص دارد که ناظر بر پرهیز از جنگ‌های پرهزینه و فرسایشی است. به قول برخی تحلیل‌های رسانه‌ای، رویای «جنگ پاک»، «ضربه بدون هزینه» یا دست‌کم «کم‌هزینه»، بخش جدایی‌ناپذیر از ذهنیت ترامپ را در قبال ایران شکل داده است. این همان منطقی است که در مورد ونزوئلا و مالدور نیز به کار گرفته شد. اما تعمیم این الگو به تهران، ساده‌سازی خطرناکی است. ایران، نه ونزوئلاست، نه سوریه دوره بشار اسد و نه عراق طی پس از ۲۰۰۳. جغرافیا، جمعیت، عمق راهبردی و شبکه پیچیده بازیگران همسو، هرگونه تصور از یک ضربه تمیز و کنترل‌پذیر را بر تردید جدی مواجه می‌کند. با این همه، نقش مهمی میان ایران در تابستان ۱۴۰۴ با زمستان ۱۴۰۴ وجود دارد. در جنگ ۱۲روزه، عنصر برتری آمریکا و اسرائیل، نه لزوما توان نظامی، بلکه «غافلگیری» بود. غافلگیری، موازنه روانی را برای مدتی به نفع مهاجم تغییر داد و ابتکار عمل را در دست او گذاشت. اما غافلگیری، همان‌طورکه تجربه تاریخی نشان می‌دهد، سرمایه‌ای مصرف‌شدنی است. اگر در سناریوی بعدی برای ایران، غافلگیری دیگر در دسترس نباشد، گزینه جایگزین چیست؟ پاسخ می‌تواند اصل «شدت» باشد؛ یعنی ضرباتی سنگین‌تر، سریع‌تر و پرهزینه‌تر از این فرض که طرف مقابل، به‌دلیل شرایط داخلی، توان یا اراده گسترش درگیری را ندارد.

در اینجاست که منطق «ابهام پاسخ ایران» با یک چالش اساسی روبه‌رو می‌شود.

اگر واشنگتن به این جمع‌بندی برسد که ایران، به‌واسطه کاهش تاب‌آوری اجتماعی و فشارهای اقتصادی پس از دی ماه، پتانسیل ورود به یک جنگ گسترده را ندارد، آن‌گاه تهدید تبدیل «ضربه محدود» به «جنگ بزرگ» ممکن است بازدارنده نباشد.

نقش جانبی بازیگران منطقه‌ای

نکته مهم دیگر، نقش متحدان و محیط پیرامونی است. گزارش‌هایی مانند آنچه کاردین اخیرا منتشر کرده، نشان می‌دهد نگرانی از گسترش بحران، مسیرهای انرژی، ثبات اقتصادی منطقه و امنیت پایگاه‌ها بسیار جدی است. بنابراین آنها از هر طریقی سعی در کنترل بحران و عدم تصاعد تنش بین تهران با واشنگتن و تل‌آویو را دارند. حتی دولت‌هایی که اختلافات عمیقی با ایران دارند، در آستانه جنگ به دنبال کاهش ریسک هستند. اما این نگرانی‌ها لزوما مانع اقدام نظامی نمی‌شود؛ بلکه اغلب شکل آن را تغییر می‌دهد. نتیجه می‌تواند حرکت به سوی درگیری‌های با شدت بالا اما دامنه محدود باشد؛ درگیری‌هایی که هدفشان نه سقوط یا شکست کامل، بلکه فرسایش تدریجی و تغییر محاسبات راهبردی طرف مقابل است.

از منظر اسرائیل نیز مسئله پیچیده‌تر از صرف آغاز درگیری است. تل‌آویو به‌خوبی می‌داند که یک جنگ فرسایشی طولانی، فشار اقتصادی، امنیتی و اجتماعی سنگینی به همراه دارد و افکار عمومی را فرسوده می‌کند. اما همین آگاهی می‌تواند آن را به سمت گزینه «ضربه‌های پرشدت کوتاه‌مدت» سوق دهد؛ ضربه‌هایی که در چارچوب یک جنگ گسترده تعریف نمی‌شوند، اما سطح تنش را به‌طور معناداری بالا می‌برند.

بنابراین، مسئله اصلی امروز نه فقط ابهام در پاسخ ایران یا ابهام در تصمیم ترامپ، بلکه برهم‌کنش این دو ابهام است. در فضایی که غافلگیری جای خود را به تشدید شدت می‌دهد و تاب‌آوری داخلی کاهش یافته، خطر آن است که هر دو طرف تلاش کنند می‌توانند یک پله جلوتر بروند بی آنکه به جنگی غیرقابل کنترل برسند. تجربه اما تلاش اروپا برای تعریف نقش مستقل‌تری در نظم جدید است.

ترامپ در اجلاس اخیر داووس با تاکید بر اهمیت ژئوپلیتیک گرینلند، آن را عصری کلیدی در امنیت آمریکا و غرب دانست و آشکارا این پیام را منتقل کرد که ایالات متحده باید کنترل را دست‌کم نفوذ متحدان سنتی غرب تبدیل شد. آنچه در نگاه نخست ممکن است صرفا یک مناقشه بر سر یک جزیره دورافتاده در قطب شمال به نظر برسد، در واقع بازتابی از رقابت قدرت‌های بزرگ، تضعیف چندجانبه‌گرایی کلاسیک و تلاش اروپا برای تعریف نقش مستقل‌تری در نظم جدید است.

ترامپ در اجلاس اخیر داووس با تاکید بر اهمیت ژئوپلیتیک گرینلند، آن را واکنش اروپا سریع و نسبتا هماهنگ بود. داندمارک و مقامات گرینلند تاکید کردند این سرزمین «قابل خریدوفروش نیست» و هرگونه تصمیم درباره آینده آن باید در چارچوب حقوق بین‌الملل و با نظر مردم گرینلند اتخاذ شود. در سطح اتحادیه اروپا، سخنان ترامپ باعث شد بحث استفاده از ابزارهای جدید اقتصادی برای مقابله با «اجبار سیاسی» جدی‌تر شود. این واکنش‌ها نشان داد اروپا دیگر تمایلی ندارد در برابر فشارهای یک جانبه -حتی اگر از سوی نزدیک‌ترین متحدش باشد- سکوت کند. در نهایت، عقب‌نشینی نسبی ترامپ از تهدید فوری تعرفه‌ها نیز نتوانست اثر بی‌اعتمادی ایجادشده را به‌طور کامل از میان ببرد.



نشان داده است که چنین محاسباتی، اغلب به نتایجی ختم می‌شود که هیچ‌یک از بازیگران در ابتدا قصد آن را نداشتند.

قاسم محبعلی: ابهام ایران و ترامپ، معادلات را قفل کرده است

قاسم محبعلی یا واکاوی مفهوم «جنگ پاک» یا «جنگ کم‌هزینه» در راهبرد دونالد ترامپ، تاکید می‌کند که «تعمیم سناریوی ونزوئلا یا آمریکای لاتین به ایران و خاورمیانه، خطای تحلیلی جدی است». به باور او، «نه الگوی رفتار نظامی آمریکا تکرار‌شونده است و نه محیط ژئوپلیتیک ایران اجازه تحقیق جنگی بدون هزینه را می‌دهد؛ به‌ویژه آنکه هم‌زمان، «ابهام در پاسخ ایران» و «ابهام در تصمیم ترامپ» در حال قفل‌کردن معادلات نظامی در یک وضعیت پرریسک و سیال است.»

مدیر کل اسبق خاورمیانه وزارت خارجه اعتقاد دارد که «ایالات متحده در هیچ‌یک از مداخلات نظامی خود از یوگسلاوی تا عراق، افغانستان و ونزوئلا یک الگوی واحد را تکرار نکرده است». لذا به گفته او، «آنچه در ونزوئلا رخ داد، نوعی رفتار جدید و کم‌هزینه برای آمریکا بود، اما این به معنای قابلیت تعمیم آن به ایران نیست که در این قالب تصور کنیم حتما ترامپ به دنبال جنگ پاک و کم‌هزینه در قبال ایران است». مفسر حوزه سیاست خارجی ادامه می‌دهد که «در مورد ایران هنوز هیچ چیز روشن نیست؛ حتی خود آمریکایی‌ها هم دقیقا نمی‌دانند چه خواهند کرد. ممکن است هدف، اعمال فشار برای پذیرش شروط سیاسی باشد؛ همان چیزی که ترامپ از آن با عنوان «صلح از موضع قدرت» یاد می‌کند. ممکن است هدف بازدارندگی باشد، یا حتی تهدید پیش‌پیش‌دستانه برای منصرف‌کردن ایران از هر اقدام متقابل». در همین چارچوب، محبعلی هشدار می‌دهد که «تصور یک جنگ طولانی مدت نیز ساده‌انگارانه است». از نگاه او، «توان نظامی آمریکا به‌گونه‌ای است که اجازه کشیده‌شدن درگیری به یک جنگ فرسایشی کلاسیک را نمی‌دهد؛ اما این به معنای کم‌هزینه‌بودن جنگ هم نیست.

این کارشناس تاکید دارد «هرگونه واکنش ایران به اهداف ثالث از اسرائیل تا کشورهای عربی می‌تواند به‌سرعت یک اجماع یا ائتلاف بین‌المللی علیه تهران ایجاد کند و به آمریکا مستمسک حقوقی بدهد تا وارد «مرحله دوم» جنگ شود؛ مرحله‌ای با حملات گسترده‌تر و خشن‌تر. محبعلی صراحتا هشدار می‌دهد که «این نوع حرف‌های تحریک‌آمیز، مجوز می‌دهد که بگویند ایران امنیت بین‌المللی را به خطر انداخته و براساس اصل دفاع مشروع، اقدام نظامی توجیه‌پذیر است.»

در کنار این ملاحظات نظامی، مدیر کل اسبق خاورمیانه وزارت خارجه به عامل تعیین‌کننده دیگری نیز اشاره می‌کند که ناظر بر «کاهش شدید تاب‌آوری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در داخل کشور است» و از این زاویه هشدار می‌دهد «نگاه‌کردن به معادلات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی زمستان ۱۴۰۴ با عینک تابستان امسال و زمانی که انسجام ملی حول تمامیت ارضی در دوره جنگ ۱۲روزه تا حدی تقویت شده بود، یک خطای محاسباتی است»، چون محبعلی یادآور می‌شود «بعد از اعتراضات دی‌ماه، شکاف‌هایی که کمی ترمیم شده بودند، دوباره عمیق شده‌اند. ریسک بسیار بالااست. سفیر اسبق ایران در یونان با مقایسه شرایط کنونی ایران با نمونه‌هایی مانند عراق و سوریه هشدار می‌دهد که «در برخی جوامع، بخشی از مردم به دلیل احساس تهدید از داخل، حتی از مداخله خارجی استقبال کرده‌اند. به‌همین دلیل این تحلیلگر ارشد حوزه خاورمیانه متذکر می‌شود «هرچند اکثریت ایرانیان ملی‌گرا هستند و با تجاوز خارجی مخالفت می‌کنند، اما این مخالفت لزوما به معنای حمایت از سیاست‌های داخلی و خارجی حکومت نیست». به تعبیر او، «نتایج مشارکت مردمی در انتخابات‌ها چند روز اخیر نیز نشان داده که اکثریت جامعه با این سیاست‌ها همدل نیستند و نادیده‌گرفتن این‌ واقعیت می‌تواند به اشتباه محاسبه منجر شود». در سطح منطقه‌ای نیز سفیر اسبق کشورمان در مالزی، «از ناکاپوی کشورهای عربی برای مهار بحران سخن می‌گوید و خاطرنشان می‌کند که «عربستان، عراق، عمان، قطر و امارات به دنبال جلوگیری از جنگ هستند»، درح‌حال او تاکید می‌کند «سیاست واحدی در منطقه علیه یا به نفع ایران وجود ندارد. به یک معنا هر بازیگر منطقه‌ای منافع خاص خود را دنبال می‌کند؛ از امارات که چشم به امتیازات اقتصادی و ژئوپلیتیک دارد، تا بازیگران قومی و فراملی

«**شرق**» در گفت‌وگو با کارشناسان، «**ابهام در پاسخ ایران**» به عنوان عامل بازدارنده برای جنگ احتمالی را واکاوی می‌کند

معادلات پرریسک نظامی در منطقه

که تضعیف قدرت مرکزی را فرصتی برای تحقق مطالبات خود می‌بینند». با این تحلیل، جمع‌بندی محبعلی روشن است. چون به گفته دیپلمات پیشین کشورمان، «هم‌زمانی ابهام در تصمیم ترامپ برای ایران و ابهام در پاسخ تهران، اگرچه می‌تواند به طور موقت بازدارنده باشد، اما در شرایط کاهش تاب‌آوری داخلی، هر خطای محاسباتی می‌تواند هزینه‌ای به‌مراتب سنگین‌تر از تصور «جنگ پاک» یا «جنگ کم‌هزینه» بر ایران و کل منطقه تحمیل کند.»

سیدعلی سقائیان: ابهام در پاسخ ایران را باید در چارچوب یک منطق دفاعی-پدافندی فهم کرد

سیدعلی سقائیان به‌عنوان کارشناس در گفت‌وگو با «شرق»، ضمن تمرکز بر مفهوم «ابهام در پاسخ ایران» تاکید می‌کند که «این گزاره را باید در چارچوب یک منطق دفاعی-پدافندی فهم کرد، نه به‌عنوان نشانه‌ای از تمایل تهران به آغاز درگیری یا گسترش ناامنی در منطقه». به باور او، «جمهوری اسلامی

ایران نه در گذشته و نه در شرایط کنونی، آغازگر جنگ نبوده و نخواهد بود و آنچه امروز در قالب راهبرد در پاسخ ابهام مطرح می‌شود، بیش از هر چیز تلاشی برای مدیریت تهدیدات فزاینده‌ای است که از سوی آمریکا و شخص دونالد ترامپ متوجه ایران شده است». سفیر اسبق ایران در برزیل در ادامه تحلیل خود یادآور می‌شود «حتی در جنگ ۱۲روزه اخیر نیز ایران در موضع دفاعی قرار داشت و واکنش‌هایش در پاسخ به تجاوز مستقیم تعریف شد. از این منظر، ابهام در پاسخ ایران را نمی‌توان با ادبیات تهاجمی یا مواجهه نخواهیم بود، بلکه ابهام در پاسخ- ماهیته‌ی عملیاتی پیدا می‌کند و ایران ایجاد کند تا هزینه محاسبه دشمن بالا برود». این ابهام، به نظر سقائیان، «بخشی از سازوکار بازدارندگی است، نه مقدمه‌ای برای آغاز درگیری». با این حال، سفیر پیشین ایران در ارمنستان میان «ابهام در پاسخ» به‌عنوان یک موضوع دیپلماتیک و «ابهام عملیاتی» در میدان تمایز قائل می‌شود و هشدار می‌دهد که «اگر شرایط به نقطه‌ای برسد که ایران ناچار به پاسخ عملی شود، دیگر با یک مفهوم انتزاعی یا دیپلماتیک مواجه نخواهیم بود، بلکه ابهام در پاسخ- ماهیته‌ی عملیاتی پیدا می‌کند و ایران هم‌سطح با حمله وارد ضد حمله خواهد شد؛ وضعیتی که می‌تواند کل منطقه را وارد چرخه‌ای از درگیری‌های پیش‌بینی‌ناپذیر کند. به بیان دیگر، تا زمانی که ابهام در سطح بازدارندگی باقی بماند، کارکرد آن کنترل تنش است، اما عبور از این آستانه می‌تواند پیامدهایی فراتر از محاسبات اولیه همه بازیگران داشته باشد». دیپلمات اسبق ایران در پاکستان با نقد جدی مفهوم «جنگ پاک» یا «جنگ کم‌هزینه» تاکید می‌کند که «اساسا جنگ پدیده‌ای نیست که بتوان آن را در شرایط آزمایشگاهی، تئوریک و جدا از محیط واقعی به‌ویژه در غرب آسیا تحلیل کرد». از نگاه او، «خاورمیانه محیطی مملو از پارامترهای متداخل سیاسی، امنیتی، قومی، مذهبی و اقتصادی است؛ محیطی که هر جرقه‌ای در آن می‌تواند به بحرانی زنجیره‌ای تبدیل شود. در چنین فضایی، تصور اینکه آمریکا بتواند با یک عملیات محدود، کم‌هزینه و کنترل‌شده مانند ونزوئلا به اهداف خود برسد، بیش از آنکه مبتنی بر واقعیت باشد، نوعی ساده‌سازی خطرناک است.»

سقائیان اعتقاد دارد «آنچه ترامپ نباید می‌کند، نه مدیریت یک جنگ محدود، بلکه استفاده ابزاری از «سایه جنگ» برای تحمیل شروط چهارگانه خود به ایران است». به باور این تحلیلگر، «رئیس‌جمهور آمریکا تلاش می‌کند با نگه‌داشتن تهدید نظامی مانند شمشیر داموکلس بالای سر تهران، امتیازاتی سیاسی و راهبردی بگیرد، بی‌آنکه واقعا وارد هزینه‌های یک درگیری تمام‌عیار شود. اما مسئله اینجاست که چنین راهبردی در منطقه‌ای مانند خاورمیانه لزوما به نتیجه مطلوب طراح آن منجر نمی‌شود، زیرا بازیگران متعدد منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای هر یک منافع، حساسیت‌ها و خطوط قرمز خاص خود را دارند». مدیر کل اسبق تشریفات وزارت امور خارجه در ادامه، مفهوم «ابهام راهبردی» ترامپ را نیز به چالش می‌کشد و خاطرنشان می‌کند که «آنچه از سوی واشنگتن دنبال می‌شود، بیش از آنکه یک راهبرد منسجم باشد، نوعی سیاست تهدیدمحور همراه با موضع‌گیری‌های متناقض است». به نظر او، «ترامپ هم‌زمان از مذاکره، توافق، حمله نظامی و فشار حداکثری سخن می‌گوید، اما نخ تسبیح همه این مواضع، تهدید است. این تناقض‌گویی‌ها نه نشانه پیچیدگی راهبردی، بلکه بیانگر تلاش برای ایجاد فشار روانی و سیاسی حداکثری است.»

با این خط تحلیل، سقائیان هشدار می‌دهد که «چنین رویکردی، اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت کارکرد رسانه‌ای و روانی داشته باشد، اما در بلندمدت می‌تواند کنترل بحران را از دست همه طرف‌ها خارج کند». از منظر این دیپلمات، «وقتی تهدید جایگزین دیپلماسی واقعی می‌شود و ابهام به جای کاهش تنش، به انباشت سوءمحاسبه منجر می‌شود، احتمال لغزش به سوی درگیری ناخواسته افزایش می‌یابد. در این شرایط، نه آمریکا می‌تواند مطمئن باشد که جنگی کم‌هزینه در پیش خواهد داشت و نه منطقه می‌تواند خود را از تبعات یک بحران فراگیر مصون بداند». سقائیان در مقام جمع‌بندی باور دارد «ابهام در پاسخ ایران، تا زمانی که در چارچوب بازدارندگی دفاعی تعریف شود، ابزاری برای جلوگیری از جنگ است، نه تسریع آن. اما بازی با آتش تهدید و تصور تحمیل اراده از مسیر فشار نظامی، آن‌هم در خاورمیانه‌ای پرتنش و شکننده، می‌تواند به بحران منطقه‌ای با رقم بزرگ در دیگر در اختیار هیچ‌یک از بازیگران اصلی نباشد؛ نه واشنگتن، نه تهران و نه متحدان منطقه‌ای آنها».

دیگر صرفا تماشاگر سیاست‌های واشنگتن نیست، بلکه به‌دنبال ایفای نقشی فعال و مستقل در شکل‌دهی به آینده نظم بین‌الملل است. این رویکرد، به‌ویژه در حوزه‌هایی مانند امنیت قطب شمال، سیاست صنعتی و دفاع جمعی، می‌تواند به تقویت همکاری‌های درون‌اروپایی و کاهش اتکای مطلق به آمریکا بینجامد.

در عین حال، بحران اخیر همچنین ساختاری چندجانبه‌گرایی جهانی را نیز آشکار کرد. نهادهای بین‌المللی موجود نتوانستند چارچوبی مؤثر برای مدیریت چنین اختلافی میان متحدان فراهم کنند و در نتیجه، ابتکار عمل به سطح منطقه‌ای و روابط دوجانبه منتقل شد. این روند با تحلیل‌های اخیر درباره افول نهادهای جهانی و جایگزینی تدریجی آنها با همکاری‌های منطقه‌ای همخوانی دارد؛ جایی که اروپا تلاش می‌کند خود را به عنوان یک قطب منسجم‌تر تعریف کند.

در جمع‌بندی، می‌توان گفت آنچه در داووس ۲۰۲۶ رخ داد، فراتر از یک جدال لفظی یا تاکتیکی بود. بحران گرینلند به نمادی از گذار نظم جهانی تبدیل شد؛ نظمی که در آن قواعد مشترک تضعیف شده و قدرت، بار دیگر نقش پررنگ‌تری یافته است. در این میان، سخنرانی مکرون نشان داد اروپا می‌کوشد پاسخی منسجم به این وضعیت بدهد؛ دفاع از قانون و چندجانبه‌گرایی، همراه با تقویت توان داخلی و منطقه‌ای، موفقیتی با ناکامی این رویکرد، نه‌تنها آینده روابط فراآتلانتیک، بلکه پیکربندی نظم جدید پیش‌رو را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد.